

یادداشت

حکمرانی رسانه‌ای



محمدجوادلسانی

هنری میلر، رمان‌نویس شهپیر، در یکی از آثار گران‌سنگ* خود می‌نویسد: «... مردان جوان آمریکا دارند نومید می‌شوند. آنها می‌دانند که دیگر فرصتی ندارند. مسئله صرفاً این نیست که جنگ هر روز نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، تصویرِ در آن دیده است که با جنگ یا بدون جنگ، همه چیز به‌ناچار با خشونت پایان می‌یابد».

به حال و هوای این روزهای میهن می‌توان از چند زاویه نگاه کرد و درباره‌اش حرف‌ها زد. اما وضعیت ایران پیچیده‌تر از آن شده که بشود به‌آسانی، نسخه‌ واحدی برای افق آن پیچید که رضایت قاطبه مردم در آن باشد. گاهی خواندن یک رمان هم می‌تواند سهمی در راهیابی به جواب داشته باشد که به شکلی ملموس در چند سطر کوتاه، به نکته‌ای تاریخی اشاره کند و در یک پاراگراف، تصویری در آن دیده شود که مکتی فکروانه برای خواننده‌اش بیآورد. آدمی دچار حبس‌هایی درازمدت می‌شود که بیرون آمدن از آنها کار ساده‌ای نیست؛ یکی از آنها زندان ذهن است. خوانندن رمان‌های ژرف می‌تواند خواننده را از چنبره محدود خود بیرون بیآورد و به ادراک دیگران در نگاه به هستی برساند. با ارائه یک دک ناشناخته، می‌توان ادراک را از باد رؤیاهای بی‌تعبیر خالی کرد و دید را وسیع‌تر کرد تا آن سوی مجهول دنیا را هم ببیند. سیر ماجرای یک ملت با انتظار برای آغاز یک جنگ یا تعویق آن، حل‌وفصل نمی‌شود بلکه باید به جای آن به نیروهای درونی آن اندیشید که از سلول‌های یک جامعه تنیده شده‌اند. احمد غلامی در همین روزنامه، در مقاله‌ای با عنوان «دموکراسی مطلق است» درباره اصطلاح «طبقه سوم» تحلیلی ارائه کرد که شنیدنی است. نکته‌ای که درخور توجه است و اول بار یک اندیشمند سده هجدهم، در زمان انقلاب فرانسه، این نیروی سرشار و پردامنه را کاوش کرده است. طبقه سوم، لایه‌های پنهان و ناخودآگاه یک اجتماع بشری است که سر در زندگی روزمره خویش دارد درحالی‌که این نیروی «مؤسس»، خبر ندارد که می‌تواند سرنوشت‌سازی کند. آن توده در ادامه این تعریف، می‌تواند مؤسس حقیقی قانون و قانون‌گذاران جامعه محسوب شوند. روی سخن بر همین موضوع استوار است که بذل توجه به این قوه تعیین‌کننده می‌تواند گشاینده گره‌های گور شوند و در هر قلمرویی در رأس عرصه حکمرانی به کار آیند. دراین‌میان، برای شفافیت موضوع لازم است یک توضیح ضروری ارائه شود؛ به این عبارت که تقویت و خودآگاهی‌دادن به این قوه پنهان، می‌تواند قوای دیگر مطرح در قانون را از تعطیلی و ورورکراسی به در آورد و حرکت دهد تا مردم‌سالاری را عینی و متبلور کند. راهش این است که همه عناصر و ارکان، آواری یگانه سر دهند؛ اهتمام جمعی برای خواندن یک آواز یعنی همه برای «وحدت ملی» در یک کشور بکوشند؛ این تحکیم و یگانه‌شدن به‌آسانی امکان‌پذیر نیست. مقدمه‌ای می‌طلبد. ممکن است نیرومندی‌هایی در روند کار پدید آید که تنها با رفع این پیش‌نیازها می‌توان به ساحل امیدبخش این وحدت رسید؛ زیرا یک ملت به طور معمول در معرض رشتنه تهدیدهایی از درون و بیرون مرزوموم خویش قرار دارد. از شمار این تهدیدها می‌توان به تلاش و تقلائی نامبارک اشاره کرد که با تمام زورش می‌کوشد به دوقطبی‌شدن یک جامعه دامن بزند؛ یعنی اگر در جایی، خواسته‌ای جمعی فریاد شود، به حساب ملت نوشته نمی‌شود، بلکه آن را بخش‌شده و تجزیه‌پذیر نشان می‌دهد؛ یعنی به جای کل، آن را جزئی تلقی می‌کنند. به این گزاره که اراده جمعی پشت آن صدا نیست. از سوی مقابل هم، در قطب مخالف این جریان قرار دارد، چنانچه تمهید و قراری وضع شود، همین ادبیات جزنگر از آن سو به کار خواهد رفت. به طوری که رسانه‌های دو طرف، به یک شیوه یکسان، رسیدن به مقصود هر طرف را ناگام می‌گذارند. درحالی‌که این حکمرانی رسانه‌ای می‌توانست بهتر عمل کند تا خسارتی دائمی با خود به همراه نیاورد. عقیم‌شدن هر نوع مطالبه‌گری که به نظر و تایید عده گئیری رسیده، نیکبختی کی سرزمین را می‌تواند رقم بزند و دیگر نیازی به ورود و دخالت خارجی نمی‌ماند. پس رفتار می‌تواند این را بر مخدوش‌کردن یک اقدام از قطب مقابل قرار گیرد، از رزش، بویایی و سازنده‌بودن یک ملت جلوگیری می‌کند. کوتاه آنکه به جای هر توصیه خشک و تشریفاتی برای وحدت مکهانی، باید مقدمات آن را جور کرد. رمز وحدت در همین حرمت‌گذاری‌ها به طبقه سوم است که دموکراسی را به رماخانی می‌آورد. ثمره این وحدت که پیکره آن متشکل از اتحاد یک ملت است، در عینیت جامعه می‌تواند از دورترین قضایات و شهرهای کوچک به مسیری متمرکز بینجامد که اتحاد اقوام و گویش‌ها را رقم بزند و آنها را به صورت آگاهانه یکپارچ کند؛ با مانع از ایجاد رخنه در کلیتی شود که همدیگر را به صورت یک اندام واحد و زنده می‌بینند و مراقب سلامت خویش هستند. بناگردد خیمه این وحدت، بیش از همه به دوش رسانه ملی است تا با خروج از چرخه معیوب و عادت‌شده «یک‌سوگرایی» و «انحصارطلبی»، تغییر رویه بدهد تا اموری مثل تصنیع حق مخاطبان و بی‌اخلاقی رخ ندهد که آخرین آن همین چند روز گذشته در شبکه افق روی داد و با به متضاد ناگامی در جان‌باختگان دی‌ماه به سرمساری بیشتر این رسانه دامن زد؛ رسانه‌ای که دستگاه آن به‌ظاهر در هر خانه‌ای موجود است اما بخش بزرگی از جامعه از ارتباط دوسویه محروم مانده‌اند. تا جایی که به قهر طولانی‌مدت با آن رسانه انجمیده است. اما تحول رسانه‌ای می‌تواند کرسی آزاداندیشی در کسره نامحدود را بر افق‌اع تعداد کوچکی از مخاطبان ترجیح دهد و طبیب بیماری دوقطبی‌گری در جامعه شود. این مهم، در رسانه فراگیر ملی امکان‌پذیر است. به این معنا که با شرح صدرمدیران واقع‌بین و اهل فکر، جریان آزاد اطلاعات چنان برقرار شود که دیگر نیاز گزاران هرروزه برای افتاع از شبکه‌های ماهواره رخ ندهد. دو دیگر آنکه از همه صاحب‌نظران مخالف و موافق دعوت صمیمانه شود تا آسیب‌شناسی دقیقی برای راه‌انداختن موتور نیرومند رسانه صورت گیرد، به طوری که همه دست‌ها با یکدیگر بتوانند کارایی مؤثر گذشته دور را به جعبه جادویی برگردانند. این تحول مبارک می‌تواند وحدت را به شکل زنده‌تری هجی کند. می‌تواند میل و نیاز مخاطبان تلویزیونی را احساس کند و آن مطالبات اباشته‌شده را فریاد کند و در یک برد گسترده، به گوش کارگزاران برساند تا با اصلاحات ساختاری قوانین، میل به مشارکت را در میان این ملت یکپارچ‌شده تضمین کرد. با فراهم‌شدن این شرایط برای وحدت ملی، دیگر چگونه می‌توان این فولاد آبدیده را تهدید یا ناتوان کرد؟

✽ کتاب گایوس تهوپدر، ص ۲۰۲.

شکل و محتوای مذاکرات احتمالی

ایران می‌تواند سخنان طرف مقابل مثلا درباره برنامه موشکی و سیاست منطقه‌ای‌اش را بشنود. اما به گمان نگارنده درمورد حفظ موشک‌های میان‌برد و دوربرد برای بازدارندگی در برابر همسایه‌های اغلب طماع باید مُصر باشد. ضمن اینکه ترامپ تاکنون درمورد برنامه موشکی و گروه‌های مقاومت سخنی نگفته و به دلایل متعدد به نظر نمی‌رسد که حساسیتی در این دو مورد داشته باشد. مشکل تنها این نیست که جنگ می‌شود یا نمی‌شود و زیرساخت‌های حیاتی زده نمی‌شود؛ مشکل اصلی این است که در صورت وقوع نایفتن جنگ، آیا ایران می‌تواند با وجود ادامه و تشدید تحریم‌ها، بحران‌های عظیم، کاهش سرمایه اجتماعی، اجماع درجه‌ی در جامعه جهانی و حتی تردیدهای اخیر روسیه و چین در حمایت جدی از مواضع دیپلماتیک تهران، به همین ترتیب ادامه دهد و اگر می‌تواند تا کی و به چه قیمتی؟

«یک رژیم جهانی جنگی در حال ظهور است؛ رژیم‌یی که در آن حکمرانی و ادارات نظامی با ساختارهای سرمایه‌داری درهم تنیده شده‌اند». کمتر از دو سال پیش، زمانی که مایکل هارت و ساندرو متزادرا، فرضیهٔ ظهور «یک رژیم جهانی جنگی» را مطرح کردند، شاید هنوز بدل‌شدن بحران به امر عادی، برای ما تا این حد ملموس و عینی نبود. اما این روزها درک مفهوم «جنگ بی‌پایان» ضرورت بیشتری پیدا کرده است؛ اینکه «وارد دوره‌ای از جنگ بی‌پایان شده‌ایم که در سراسر سیاره امتداد یافته و حتی گره‌های مرکزی سیستم جهانی را دچار ناآرامی ساخته است». اما از آنجا که هر سستریٔ معاصر تبار خاص خودش را دارد، هارت و متزادرا در مقالهٔ مهم «رژیم جهانی جنگی» به گذشته بازمی‌گردند تا تبار این رژیم نوظهور را در چارچوبی وسیع‌تر فهم کنند. از دید آنها برای فهم نیروهای مؤثر در هرکدام از این جنگ‌ها و صورت‌بندی بسندهٔ یک پروژه مقاومت، درک خطوط سازندهٔ این رژیم ضرورت دارد. هارت و متزادرا، این وضعیت را یکسر متفاوت با «جنگ جهانی» می‌دانند و معتقدند گفتار و شیوه‌های عمل جنگ جهانی از اوایل سال‌های ۲۰۰۰ دستخوش تغییراتی بنیادی شد؛ در آن دوران، «دولت سرکش» و «دولت معیوب» در مقام ماهیم‌کلیدی ایدئولوژیکی برای توضیح وقوع درگیری‌های نظامی‌ای عمل می‌کرد که بنا به تعریف فقط محدود به مناطق «بیروامنی» می‌شد. و این امر مستلزم وجود یک سیستم بین‌المللی باثبات و مؤثر حکمرانی بود که از سوی دولت‌ملت‌های مسلط و نهادهای جهانی رهبری می‌شد. اما به تعبیر آنها، امروز آن سیستم در بحران به سر می‌برد و قادر به حفظ نظم نیست؛ اگرچه درگیری‌های مسلحانه، مانند درگیری‌های اوکراین و غزه، برخی از قدرتمندترین بازیگران صحنه بین‌المللی را به خود جذب کرده و چه‌سایب شبح تشدید تنش هسته‌ای را احضار می‌کنند. در ایام قدیم، نظام‌های جهانی چنین اختلالانی را معمولاً نشانه‌های گذاری هژمونیک می‌دانست، چنان‌که جنگ‌های جهانی قرن بیستم نشانگر تغییر هژمونی رفته است؛ البته نه به موجب فضیلت آزادی‌خواهانه چرخش قدرت حکایت دیگری دارد و این اختلال‌ها به معنای انتقال قدرت نیست. درواقع «افول هژمونی ایالات متحده صرفاً باب دوره‌ای را می‌گشاید که در آن بحران به امری عادی تبدیل شده است». مایکل هارت و آنتونیو نگری، در کتاب «امپراتوری، بیست سال بعد» تاکید می‌کنند که امپریالیسم ایالات متحده تحلیل رفته است؛ البته نه به موجب فضیلت آزادی‌خواهانه رهبران آن یا عدالت جمهوری‌خواهانهٔ روح ملی این کشور، بلکه به سبب نارسایی‌ها و ناتوانی‌های قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی آن. «ایالات متحده می‌توانست رژیم‌های طالبان و بغداد را واگزن کند (و در حقیقت، موجب بروز ویرانی‌های ترازیک شود)، اما نمی‌توانست هژمونی ثابت مورد نیاز برای یک قدرت امپریالیستی راستین را برقرار کند. اینک پس از دهه‌ها ناگامی در افغانستان و عراق از طریق به راه انداختن جنگ علیه ترور، کمتر کسی می‌تواند ایمان چندانی به مزایای یک نظام جهانی تحت هدایت ایالات متحده یا توانایی این کشور برای ایجاد نظمی ثابت و پایدار داشته باشد». هارت و نگری البته نظم جدیدی را که آمریکا بنا دارد با ظهور ترامپ در جهان برپا کند، در نظر دارند و از این‌رو تاکید می‌کنند که از زمان انتخاب دونالد ترامپ شاهد جنجال و بحث فراوان صاحب‌نظران درباره امکان یا عدم امکان بقای نظم بین‌المللی لیبرالی بوده‌ایم، اما «در حقیقت، صلح آمریکایی و آن دورانی که ایالات متحده می‌توانست یک جانبه نظم نهادی جهانی را برپا نگه دارد، بسی پیش از چهلین ترامپ به روی صحنه سیری شده بود». البته این وضعیت جدید، از نظر آنها فقط نقطه‌ی رانستین را برقرار کرده نیست، بلکه هیچ دولت‌ملتی امروزه نمی‌تواند یک‌جانبه نظم جهانی را سازماندهی کند. همین‌جا نگری و هارت به رویکرد دوگانهٔ مفسران سیاست بین‌المللی اشاره می‌کنند؛ ازجمله جوانوئی اریگی، از نخستین متفکرانی که زوال هژمونی آمریکا را پیش‌بینی کرد و البته معتقد بود این هژمونی به موازات افول ستاره بخت آمریکا باید جانشین دیگری پیدا کند. در مقابل مفسران دونالد ترامپ ستاره باور بودند که به‌رغم بی‌نظمی ایجادشده از سوی ترامپ، ستاره ایالات متحده همچنان بر آسمان جهان می‌درخشد و افول نسبی قوای نظامی، سیاسی و اقتصادی و حتی مقبولیت ایده‌های لیبرالی آمریکایی، مبالغه‌آمیز است. نگری و هارت اما جایی دور از این دو دیدگاه می‌ایستند و باور دارند که نقش ایالات متحده و نیز قدرت‌های در حال ظهور مانند چین را نه در قالب یک هژمونی تک قطبی، بلکه به‌مثابه بخشی از رقابت شدید میان دولت‌ملت‌های مختلف روی پله‌های ساخت امپراتوری باید درک کرد. «این واقعیت که هیچ دولت‌ملتی نمی‌تواند نقش هژمونیک را در نظم جهانی در حال ظهور از آن خود سارَد، نه به معنای تشخیص و اعلام آشوب و بی‌نظمی، بل به عوض یعنی پرده‌برداری از ظهور ساختار قدرت جهانی نوین و در حقیقت فرم جدیدی از حاکمیت». اینک هارت و متزادرا، برای درک ماهیت



ظهور «رژیم جهانی جنگی» و استراتژی انترناسیونالیسم جدید

جنگ بی‌پایان



شیمابهرمند

این دوره، مفهوم «رژیم جنگی» را مطرح می‌کنند که می‌توان آن را پیش از هر چیز در «نظامی‌سازی زندگی اقتصادی و هم‌گرایی فرایندهٔ آن با مطالبات امنیت ملی» مشاهده کرد. به این معنا که نه‌تنها هزینه‌های عمومی بیشتری برای تسلیحات در نظر گرفته می‌شود، بلکه به تعبیر رانول سانچز سدیلو، توسعهٔ اقتصادی به‌طور فراینده‌ای بر مبنای منطق نظامی و امنیتی شکل می‌گیرد. حتی پیشرفت‌های خارق‌العاده در هوش مصنوعی تا حد زیادی ناشی از منافع نظامی و فناوری‌ها برای کاربردهای جنگی است. «به همین ترتیب، مدارها و زیرساخت‌های لجستیکی در حال سازگاری با منازعات و عملیات مسلحانه هستند. مرزهای بین امر نظامی و امر اقتصادی روزبه‌روز تیره‌وتر می‌شود. این مرزها در برخی از بخش‌های اقتصادی کاملاً تشخیص‌ناپذیر شده‌اند». فراتر از آن، رژیم جنگ خود را به‌عرصه اجتماعی نیز تحمیل می‌کند و این امر در نظامی‌سازی عرصهٔ اجتماعی پیداست. «گاهی اوقات این امر به قالب شکل واضحی از سرکوب مخالفان و صف‌آرایی همگانی زیر پرچم رسمی درمی‌آید؛ اما گاهی هم در تلاشی جامع‌تر برای تحکیم اطاعت در برابر مراجع اقتدار در سطوح مختلف اجتماعی نیز آشکار می‌شود» و حتی می‌توانیم شاهد گسترش یک مجموعه سیاسی ارتجاعی باشیم که نظامی‌گری را با سرکوب اجتماعی ترکیب می‌کند؛ اجرای مجدد سلسله‌مراتب نژادی و جنسیتی، حذف و حمله به مهاجران و امثال آن، که اغلب با دامن‌زدن به تهدید «جنگ داخلی» هم‌زمان است.

هارت و متزادرا به رابطهٔ نزدیک بین جنگ و مدارهای سرمایه هم اشاره می‌کنند که البته امر تازه‌ای نیست، چراکه «لجستیک مدرن تباری نظامی دارد که به تلاش‌های استعماری و تجارت برده در اقیانوس اطلس برمی‌گردد». اما وجه مشخصهٔ اوضاع کنونی جهان، تلفیق فرایندهٔ «ژئوپلیتیک» و «ژئواکونومیک» است، در بحبوحهٔ ساختن و بازسازی مداوم فضاهای ارزش‌افزایی و انباشت که با توزیع مورد مناقشهٔ قدرت سیاسی در سراسر سیاره تلاقی می‌یابد. از نظر این دو متفکر، جنگ در اوکراین و غزه نمونه‌ای از «بازسازی جهانی فضاهای سرمایه» است؛ اینکه پایگاه‌های کلیدی گردش سرمایه تحت یک رژیم جنگی و از طریق مداخلهٔ فعال دولت‌ها در حال تغییر شکل است. و این امر مستلزم آمیختگی منطق سیاسی و اقتصادی است. «در این دوره انتقالی، هر منازعه یا اختلال در زنجیرهٔ تأمین ممکن است به نفع این یا آن دولت یا بازیگر سرمایه‌داری باشد. با این حال، سیستم به‌عنوان یک کل با افزایش قطعه‌قطعه‌شدگی فضای و پیدایش جغرافیاهای پیش‌بینی‌ناشدنی مواجه است».

اما اضطراری که هارت و متزادرا از آن سخن می‌گویند، همانا ناممکنی یا دست‌کم دشواری دموکراسی است. این وضعیت جنگی دائمی، دموکراسی را به حاشیه رانده است. از نظر مایکل هارت، پیش از این نیز تعاملات جهانی و جهانی‌شدن، دموکراسی را به مسئله‌ای دشوارتر و مبرم‌تر بدل کرده و فرم‌های فراملی فرمانروایی – مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در چارچوب اقتصادی– پیشاپیش به‌عنوان مانعی برای دموکراسی ظاهر شده بودند. اینک، زیر سایهٔ رژیم جهانی جنگی، اوضاع وخیم‌تر هم شده است: «تقریباً به زبان آوردن اصطلاح دموکراسی ناممکن است، زیرا معنایی که از آن مراد می‌شود، چیزی فوق‌العاده متفاوت با آن چیزی است که تصور می‌کنیم باید باشد». چه آنکه به گفتهٔ هارت، در بهترین حالت دموکراسی یعنی چیزی همانند انتخاب دوره‌ای از میان گزینه‌های محدود از سیاستمداران ثروتمند، و حتی به معنای پیروی از سیاست خارجی ایالات متحده یا چیزی شبیه به آن است. بنابراین از نظر هارت «ما به وضعیت جنگی دائمی پا گذاشته‌ایم. جنگ بدون پایان. تصدیق ورود به چنین وضعیتی، نه‌تنها به معنای ناممکن‌شدن دموکراسی، بلکه برای بسیاری به معنای نابطول‌بودن آن است. اضطرار ناشی از این وضعیت جنگ دائمی، دموکراسی را بازتعریف یا راه آن را مسدود و لی به نحوی از دستور کار نیز خارجش کرده است». اینجاست که هارت از راه‌های طرد قدرت سخن می‌گوید؛ از روگردانی هم‌زمان از خصوصی‌سازی و کنترل دولتی: «شیوه‌های خرد و نهادی مورد استفادهٔ مردم، نه‌فقط برای داشتن اقتدار بیشتر بر زندگی خودشان، بلکه همچنین بدل‌شدن به مردمی است که قادر به دموکراسی‌اند. از رهگذر بر‌خورداری از انواع مشارکت سیاسی در جنبه‌های گوناگون جامعه که به ما مجال تصمیم‌گیری

می‌بخشد». هارت و متزادرا نیز برای مقابله با رژیم جهانی جنگی که دموکراسی را ناممکن‌تر می‌سازد، از یک سیاست انترناسیونالیستی و نوعی تمرد یا طرد قدرت می‌گویند؛ اینکه «نبرد علیه امپراتوری تنها از رهگذر کسر و گریز به پیروزی می‌رسد. این فرار هیچ مکانی ندارد؛ فرار، یعنی تخلیهٔ مکان‌های قدرت». اما این طرد، با اینکه آغاز یک سیاست آزادی‌بخش است؛ فقط یک آغاز است. طرد نوعی عقب‌کشیدن از پروژه رهایی‌بخشی نیست، اما به‌خودی‌خود تپت است. پس به تعبیر هارت و نگری، باید یک بدن اجتماعی جدید بسازیم و «این پروژه‌ای است که کاملاً به فراسوی طرد راه می‌برد. خطوط پرواز ما، خروج ما، باید بنیان‌گذار (constituent) باشد و یک بدیل واقعی به دست دهد. همچنین در فراسوی طرد کامل، با به‌عنوان بخشی از آن، باید روش جدید زندگی و مهم‌تر از همه، یک اجتماع جدید را پی‌ریزی کنیم. این پروژه نه به حیات برهنه، بلکه به آتسان مضاعف می‌انجامد؛ و در این‌جا انسانیت با عقل جمعی و عشق به اجتماع، مضاعف شده و پیرای می‌شود». درواقع «تمرّد» در اینجا بر طیفی از شیوه‌های گریز دلالت دارد، که همچون یک تاکتیک برای مقاومت در برابر جنگ عمل می‌کند و همه اعضای یک جامعه می‌توانند با صرف کسرکردن خودشان از پروژهٔ جنگ، مقاومت کنند. همچنین، یک سیاست انترناسیونالیستی که بتواند مردمان جهان را از این وضعیت جنگی دائمی رهایی بخشد، ایده‌ای فراتر از انترناسیونالیسمی است که در قرن نوزدهم و بیستم، اغلب به‌عنوان همبستگی در میان پروژه‌های ملی تصور می‌شد؛ بلکه «شکلی غیرملی از انترناسیونالیسم است که می‌تواند با مدارهای جهانی سرمایه به مقابله برآید». رویکرد انتقادی هارت و متزادرا در اینجا معطوف به «اردوگاه‌گرایی» است؛ آنها معتقدند یکی از موانع اصلی چنین سیاست انترناسیونالیستی آزادی‌خواهانه‌ای «اردوگاه‌گرایی» است؛ رویکردی ایدئولوژیک که عرصهٔ سیاسی را به دو اردوگاه متضاد تقسیم می‌دهد و اغلب به این ادعا ختم می‌شود که «دشمن دوگانهٔ لاجرم دوست ماست». اما این منطق ژئوپلیتیک دوگانهٔ اردوگاه‌گرایی در نهایت منجر به همدان‌پنداری با نیروهای سرکوبگری می‌شود که آزادی را تضعیف می‌کنند. برای نمونه، یک پروژه انترناسیونالیستی، از دید مایکل هارت و ساندرو متزادرا، باید مبارزت همبستگی با فلسطین را به جنبش‌های دیگر منطقه که نظم جهانی مسلط را به چالش می‌کشد پیوند بزند. دست آخر، «مبارزه علیه رژیم جنگی نه‌تنها باید به دنبال مختل‌کردن منظومهٔ کنونی جنگ‌ها باشد، بلکه همچنین باید دگرگونی اجتماعی گسترده‌تری را نیز موجب شود». به این معنا که انترناسیونالیسم باید «از پایین» ظهور کند، به موازاتی که پروژه‌های آزادی‌بخش محلی و منطقه‌ای شیوه‌هایی برای مبارزه در کنار یکدیگر پیدا می‌کنند. اما این امر شامل یک فرایند معکوس نیز می‌شود. هدف چنین فرایندی باید آفرینش زبانی ناظر بر آزادی باشد که بتواند آن را در زمینه‌های مختلف بازشناخت، بازتاباند و با جزئیات شرح داد: «یک ماشین ترجمهٔ پیوسته که بتواند بسترها و سویرکتیونه‌های ناهمگون را گرد هم آورد. یک انترناسیونالیسم جدید نباید هیچ‌گونه همگونی جهانی را فرض یا آرزو کند، بلکه باید تجربیات و ساختارهای کاملاً متفاوت محلی و منطقه‌ای را با هم ترکیب کند». بنابراین،

«با توجه به گسست در نظام جهانی، اختلال در فضاهای استراتژیک انباشت سرمایه، و درهم‌تنیدگی ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک– اموری که جملگی زمینه‌ساز ظهور رژیم جنگی به‌عنوان شکل خاصی از حکمرانی‌اند– پروژه تمرّد به چیزی کمتر از قسمی استراتژی انترناسیونالیستی برای بازسازی جهان رضایت نمی‌دهد».

منابع:

- مقالهٔ «رژیم جهانی جنگی»، مایکل هارت و ساندرو متزادرا، ترجمه صادق‌خاکرمیانی و علی عزیزی، سایت نقد اقتصاد سیاسی
- کتاب «امپراتوری»، آنتونیو نگری و مایکل هارت، ترجمه رضا نجفزاده، نشر قاصدسرا
- کتاب «امپراتوری، بیست سال بعد»، مایکل هارت و آنتونیو نگری، ترجمه فواد حبیبی، انتشارات نگار

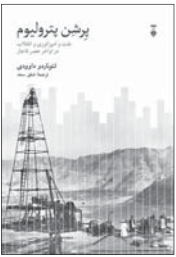
رویداد

ابهام در وضعیت نویسندگان دربند

شرق: بیش از یک هفته از بازداشت علی اسداللهی، شاعر و نویسنده می‌گذرد. این شاعر روز یکشنبه، پنجم بهمن، در خانه‌اش بازداشت شده و وسایل ارتباطی و الکترونیکی او نیز ضبط شده است. اسداللهی در این مدت تنها یک تماس کوتاه با خانواده‌اش داشته است. یوسف انصاری، نویسنده نیز روز ۱۸ دی‌ماه در مراسم سالگرد بکتاش آبتین، شاعر بازداشت‌شده است و ۲۷ روز از بازداشت او می‌گذرد. خبرها حاکی است که او در زندان مرکزی تهران بزرگ (فشافویه) است، نکته اینجاست که به‌رغم فراهم‌شدن وثیقه اعلام‌شده، نزدیکان او هنوز موفق به تودیع وثیقه نشده‌اند. از اسداللهی تاکنون دفترهای شعری همچون «الف تا ی» و «چشم به راه ابریشم» منتشر شده. از آثار یوسف انصاری نیز می‌توان به مجموعه‌داستان «امروز شب» و رمان «این الوقت» اشاره کرد.

کشف نفت

شرق: «پرِشِن پترولیوم» نوشته لئونارد داوودی با ترجمه شفق سعید، اخیراً در نشر نو منتشر شده است. این کتاب روایتی است از تاریخ نخستین اکتشاف نفت در ایران، با بهره‌گیری از اسناد نوپافته و آرشوهای عمومی و خصوصی در انگلستان، فرانسه و آمریکا. مؤلف روند توسعه صنعت نفت ایران را با بررسی معامله‌های آشکار و پنهان دولتمردان و سرمایه‌گذاران و کارگزاران دولتی و واسطه‌ها، از سرازهای مبهم آن تا تبدیل‌شدن به یکی از معظم‌ترین شرکت‌های نفتی دنیا که سهامدار اصلی آن دولت بریتانیا بود، ترسیم می‌کند. در این کتاب مناسبات پیچیده سیاسی و اقتصادی به شیوه‌ای مستندنگارانه روایت می‌شود؛ رابطه نیروها در امپراتوری بریتانیا، رابطه نیروهای اقتصادی خارجی می‌شود؛ رابطه نیروهای داخلی ایران، نقش دست‌های قدرتمند پشت پرده، نقش واسطه‌گری، رقابت انگلیس و روسیه بر سر ایران، تحولات نیروی دریایی بریتانیا و تحولات سیاسی ایران در دوران شکل‌گیری و توسعه صنعت نفت ایران. کتاب «پرِشِن پترولیوم» از یازده فصل تشکیل شده است: نظام امپراتوری؛ درآمد، پیدایش؛ سرآغاز امتیازنامه دراسی، راه‌اندازی؛ پایه‌گذاری و کارشکنی، حدت و دشواری؛ فاجعه و تجدید عهد، مقاومت؛ مذاکرات با بختیارِی‌ها و مخالفت دولت، اغتشاش؛ پیامدهای انقلاب مشروطیت ایران، فروپاشی؛ قتل و تقسیم، فشار؛ فوران نفت و جذب سرمایه، سواستفاده؛ قدرت، امتیاز و حاکمیت، انحراف؛ سهام‌خریدن دولت، پسایند؛ نتیجه‌گیری و ختم کلام. همچنین دو پیوست در انتهای کتاب آمده است؛ ازجمله متن قرارداد داریسی و جزئیات زندگی‌نامه‌ای. در ابتدای کتاب آمده است، «بیش از یک قرن است که نفت با به حرکت درآوردن پیشرفته‌ترین ماشین‌آلات نظامی و غیرنظامی که تا به حال ایجاد شده، به‌عنوان شریان حیاتی صنعت خدمت کرده است. مصارف متعدد صنعتی آن موجب تأسیس شرکت‌های تجاری عول‌آسا شده و تأمین امنیت عرضه آن رقابت‌های خانمان‌سوزی را میان نیرومندترین قدرت‌های جهانی برانگیخته است. اکتشاف این ماده در آغاز قرن بیستم در خاورمیانه به‌عنوان یکی از پراهمیت‌ترین رویدادها در تاریخ مدرن ثبت شده است. رقی پیتر فرانکون اهمیت جهانی آن را با سفر کریستف کلمب به آن سوی اقیانوس اطلس برابر دانسته است». داوودی به تاریخ نفت در ایران می‌پردازد و همان‌طور که خود اشاره می‌کند سعی دارد بینشی ارائه دهد از راهبردهایی که بریتانیا و روسیه برای تأمین سلطه خود بر ایران به کار بستند.



پرِشِن پترولیوم
نَفت و امپراتوری و انقلاب در اواخر عصر قاجار
لئونارد داوودی
ترجمه شفق سعد
نشر نو